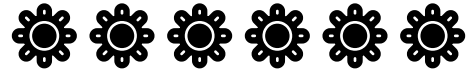


❁ مرد یخی | ترنج] , ❁ ۱۹, ۱۲, ۲۲ ۵۵:۱۸



#پارت ۱۰۱

#ترنج

...اما مجبورم فرار کنم من بغضم باعث شده بود سکوت کنم آلا شروع کرد به حرف زدن و گفت: خاله اگه اجازه بدین امشب ترنج بیاد پیش من بمونه یکم حال هواش عوض بشه منم تنهام مادرم نگاهی بهم انداخت و گفت: نه عزیزم زحمت میشه برات تو همون پیش ما

_این چه حرفیه چه زحمتی؟؟ بزارین بیاد

یکم کنار هم باشیم شاید حالش خوب شد دیگه اینجوری عبوس و بد اخلاق نبود شمارو اذیت کنه

با شنیدن این حرف آلا با خودم گفتم خدا لعنتم کنه که باعث اذیتشون شدم با بچه بازیام خدا منو ببخشه که الان دارم با نامردی تمام فرار میکنم و مجبورم بخاطر خودم اون ها را بخاطر خودم له کنم باعث بی آبرویی بشم براشون

مادرم و بعد از اینکه بی بی گل گفت بزار بره اجازه رو صادر کرد بغض داشت خفم می کرد دلم طاقت نیورد رفتم جلو و خودم انداختم تو بغل مادرم این آخرین باری بود که تو بغلش بودم این آخرین مهلتی بود تا بوشو استشمام کنم محکم به خودم فشارش میدادم و اشک می ریختم مادرم از کارم تعجب کرده بود اما اونم بغلم کرده بود و گریه می کرد مادر بود دیگه....

وقتی از بغلش امدم بیرون دلم به این جدایی راضی نبود کاش ساعت و دقیقه ها متوقف می شدن من همونجا تو بغلش می موندم کاش دکمه برگشت داشت میتونستم برگردم و آرش از زندگیم حذف کنم و دوباره کنارشون زندگی کنم

ولی حیف که کاش و افسوس هم کار منو راه نمی اندازه بعد از مادرم رفتم بغل بی بی گل که عاشقش بودم و هم اندازه مادرم دوستش داشتم محکم بغلش کرد و یه عامله تو بغل اون زار زدم

آلا خودش هم گریش گرفته بود اما بخاطر اینکه گند کاری منو جمع کنه گفت: فکر کنم ترنج خودشم پشیمونه

که واسه بداخلاقی های این چند روزش امده داره خودش لوس می کنه

لبخند زوری به لبم نشوندم و حرف آلا را تایید کردم و گفتم: آره واقعا
بخشین منو بابت این مدت که خیلی اذیتتون کردم

مادرم با مهربونی گفت: تو بچه ی منی از گوشت پوست منی هزار بارم
اذیت کنی من مادرم می بخشم تو که کاری نکردی فقط حالن بد بود
عزیزکم

بغض نمیزاشت حرف بزمن من کاری کردم یه کار خیلی بدم کردم که اگه
بفهمی منو نمیبخشی آلا بجای من بحث جمع جور کرد

آخرین نگاهم به در دیوار خونه انداختم

تا همه چیزارو به خاطر بسپارم

منی تونستم از رباب خداحافظی کنم یا بغلش کنم اما مطمئن بودم شک
می کنن

وقتی از در زدیم بیرون با صدای بلند زدم زیر گریه خدا لعنتت کنه آرش
که این بلا را سر منو زندگیم آوردی تو قصدت این بود ازم استفاده کنی
و لم کنی اما من احمق فکر کردم قرارت یه عمر زندگی کنم خدا من
احمقه رو لعنت کنه که زندگی خودمو یه بچه بی گناه به آتیش کشوندم

آلا سعی داشت آروم کنه اما مگه من دل آتیش گرفتم به این آسونی
آروم می شد و....

❁ مرد یخی | ترنج] , ❁ [۱۹, ۱۲, ۲۳, ۵۷: ۱۸]



#پارت ۱۰۲

#ترنج

تا مسیر خونه آلا و حتی داخل خونه یلحظه اشکم بند نیومد و مثل ابر
بهار گریه کردم کاش می شد واسه آخرین بار بتونم خان را هم ببینم
درسته اون منو بخاطر یه تیکه زمین معامله کرد درسته

هیچوقت دلش راضی به بودنم نبود درسته همیشه آرزوش بود بجای
من خدا بهش پسر می داد درسته منو هیچوقت نخواست اما اون پدرم

بود من دوستش داشتم حسرت یکبار بغل کردنش به دلم موند و مطمئنم
این حسرت همیشه بر دلم می مونه چون دیگه قرار نیست من خانوادم
ببینم آهی کشیدم شب شده بود

تو خودم جمع شده بودم و زل زده بودم به بقچه ام که گوشه اتاق بود
آلا سعی می کرد باهام حرف بزنه آرومم کنه و دلداریم بده اما مگه
می شد؟؟

اشتباهی که خودم کردم باید تاوانشم بدم با این چیزا درست نمیشه این
تازه اولشه

من قراره از این بیشتر درد بکشم درد بچه بازیم درد حماقتم و...

اون شب میلاد هم امد تلاش داشت منصرفم کنه گفت با خان صحبت
میکنه همواره اتفاقی برام بی افته ولی خب خودشم می دونست حرفش
واقعیت نداره من حتی نگران بودم الان خود میلاد و آلا به دردمسری
افتن چون من قراره از خونه اونا فرار کنم ممکنه بعد از مشکلی واسه اونا
پیش بیاد همین حرفا رو به زبون آوردم که میلاد گفت: این حرف نزن
من از هیچی نمی ترسم کمکت می کنم من فقط بخاطر خودت که
خطرناکه تنها با یه بچه بری شهر گفتم وگرنه بحث ترس نیست من
مدیونم بهت تو باعث شدی آلا مال من شه و منم یجا باید جبران می
کردم برات دلم نمی خواست جبرانم اینقدر تلخ باشه میخواستم برای
عروسی تو و اون دکتر بیشراف جبران کنم ولی خب مثل اینکه قسمت
نبود توهم مثل خواهرمی

از حرفای میلاد هم خجالت زده شدم هم خوشحال که یکی پشتم شد
یکی از مردای روستا که قرار نیست مردونگیشون با رفتار خشونت آمیز

شون نشون بدن میلاد خیلی مردونگی کرد کمکم کرد اونشب تا نیمه
های شب بیدار بودیم تا آب از آسیاب بی افته و کسی تو روستا نباشه
احساس غریبی داشتم بغض داشت خفم می کرد منو آلا دوتایی تو بغلم
هم زار زدیم و گریه کردیم خدایا کاش زمان عقب برگرده همه چیو
درست

کنم آلا بخاطر وضعیت من و دوستی مون زار میزد من بخاطر بی کسی
بخاطر خانوادم بخاطر بهترین دوستم بخاطر همه چی که بر باد رفت زار
می زدم

میلاد سعی داشت آلا و منو آرام کنه

می گفت: هیس دخترا گریه نکنید برا وضعیتتون خوب نیست

خلاصه بعد از کلی گریه کردن مجبور شدم از بغل آلا دل بکنم و همراه
میلاد شم میلاد بقچه ی منو برداشت با چراغ قوه اخرین نگاهم به آلا
کردم قبل از اینکه بزنم زیر گریه دستی براش تکون دادم و سریع پشت
میلاد از در رفتم بیرون و.....